



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۰۳ بخش چهارم، همراه با ابیات انتخابی

موضوع:

عواملی که سبب می‌شود تغییر دادن خود سخت شود و انسان‌ها دچار جبر من‌ذهنی بشوند.

✨ به نام خداوند عشق ✨

✨ اولین عامل:

عدم احساس نیاز به آموزش معنوی و ندیدن ایراد خود و تلاش نکردن برای رفع ایراد، که مستلزم شناسایی و درک عمیقی است که من بدانم در درون خودم نقص و اشکالاتی وجود دارد، نه در دیگران و نه در عوامل بیرونی. و ایراد خود را انکار نکنم و به دنبال جست‌وجوی ایراد در دیگران نباشم و به صورت حضور ناظر به درونم رجوع کنم، و بدانم که آن ایرادی که در دیگران می‌بینم مانند آن در درونم نهفته است. و از آموزش‌های معنوی بزرگان برای رفع اشکالات درونم استفاده نمایم، چرا که من‌ذهنی دائماً به ضرر خودش کار می‌کند، و هیچ دشمنی بدتر از من‌ذهنی نیست. که مولانای عزیز از زبان انبیا می‌فرماید که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

✨ انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق شناسی آفتی ست

پیامبران گفتند: که در مرکز هریک از ما انسان‌ها مرضی وجود دارد که نمی‌گذارد ما در مسیر خودشناسی و خداشناسی روی خود کار کرده و خودمان را به صورت خدایت شناسایی کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

✽ هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

✽ ز آن نمی‌برد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

هر کسی که نقص خود را ببیند و شناسایی کند، برای رفع آن دو اسبه با سرعت زیاد می‌شتابد و در من‌ذهنی تعلل نمی‌کند و درصدد رفع ایراداتش برمی‌آید. ولی کسی که به صورت حضور ناظر به خود نگاه نمی‌کند و نقص حاصل از همانیدگی‌ها و آثارش را در ذهن نمی‌بیند احساس بی‌نیازی کرده و خود را کامل می‌داند و برای زنده شدن به خداوند هیچ‌گونه کوشش و تلاشی انجام نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

✽ تا به دیوارِ بلا ناید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

و این افرادی که احساس عدم نیاز به کمک و یاری دیگران و استفاده از آموزش‌های بزرگان را در خود نمی‌بینند، و نمی‌توانند ایراد خود را شناسایی کنند باید سرشان به دیوارِ بلائی حوادث برخورد کند که تا بدانند که نقص و ایراد در خودشان وجود دارد و دیگران را مورد ملامت و سرزنش قرار ندهند و آگاه باشند که بلاها از طرف خودشان است و برای رفع آن بکوشند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

✽ ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

✽ ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

ناز کردن یعنی:

من به خداوند و کمک او محتاج و نیازمند نمی‌باشم و عقلم کامل است و می‌تواند به من کمک کند، و این دردی را که حمل می‌کنم به خاطر قبول نکردن ایراد خودم است، که وضعیت‌ها و آدم‌های اطرافم را مقصر می‌دانم باید بپذیرم که راه آبادانی و راه زنده شدن به خداوند این است که اقرار کنم که نقص دارم و هشیارانه همانیدگی‌هایم را شناسایی کنم و در رفع آن‌ها فعالانه بکوشم.

✽ عامل دوم:

پوشانیدن دردهای خود و بی‌حس کردن خود نسبت به دردی که در زیر نهفته است از طریق مشغولیت بیهوده و کارافزا، و یا پریدن از فکری به فکر دیگر و همین‌طور عدم تحمل دردهای هشیارانه. ما دردهای خود را می‌بینیم، ولی تاب و توان تحمل آن را نداریم که درد حاصل از آن را پذیرا باشیم و بدانیم که درد کشیدن‌های هشیارانه برای صیقل دادن و عدم کردن مرکزمان است. ولی به ناچار برای خود مشغولیت‌های روحی و روانی و فیزیکی ایجاد کرده تا شاید تسکینی برای دردهایمان باشد و بی‌هدف و بیهوده به دنبال کارافزایی‌های مستمر بوده که هیچ‌گونه ثمره و نتیجه‌ای را در بر ندارد. و غافل از آنیم که راه زنده شدن به خداوند را طولانی‌تر می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

✽ آن بهاران مُضمَرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

✽ همره غم باش، و با وحشت بساز

می طلب در مرگِ خودِ عمرِ دراز

✽ مضمَر: پنهان کرده شده، پوشیده

بهار حضور ما در خزان همانیدگی هاست، پس اگر همانیدگی هایمان پژمرده شود و از بین برود از آن‌ها نباید بگریزیم و درد هشیارانه را بکشیم. و از غم هجران آن‌ها نترسیم و نهایت رعایت قانون جبران را که کار کردن روی خود است را انجام دهیم. و بایستی نسبت به مُردن در من‌ذهنی طلب داشته باشیم چراکه عمر جاودان و زندگی در لحظه و زنده شدن به خدایتِ درون را برایمان به ارمغان می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

✽ ای برادر، صبر کن بر دردِ نیش

تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

مولانای عزیز می‌گوید که:

ای برادر من هشیارانه صبر کن، تا از دردهای نفس کافر خود که تو را به همانیدگی‌ها سوق می‌دهد و وادار به درد کشیدن‌های بی‌هوده من‌ذهنی می‌کند رهایی یابی.



✨ عامل سوم:

دچار جبر من‌ذهنی شدن با عدم اعتقاد به این مسئله که می‌توان خود را تغییر داد و از این دردها رها شد که قضا و سرنوشت ما در این است که همیشه این زندگی پردرد را ادامه دهیم و راهی برای رهایی ما وجود ندارد. در این قسمت مولانای عزیز به دو نوع جبر اشاره دارد و آن را به زیبایی بیان می‌کند. یکی جبر من‌ذهنی‌ست که ما خود را مجبور می‌دانیم و اعتقاد داریم که نمی‌توانیم تغییر کنیم و دلایل و علت‌ها و سبب‌های بیرونی را عامل تغییر نیافتن خود می‌دانیم. به‌عنوان مثال می‌گوییم که زن خانوادگی ما این‌گونه است که نمی‌توانیم تغییر یابیم و یا جامعه و شرایط موجود و وضعیت‌های کنونی، مانع تغییر ما می‌شوند و ما محکوم هستیم که در این جبر من‌ذهنی زندانی باشیم و همان‌گونه به زندگی‌مان ادامه دهیم و جبر دیگر جبری الهی‌ست که هر انسانی طبق قانون قضا و قدر کن و فکان الهی هرچه سریع‌تر با فضاگشایی و مرکز عدم بایستی از من‌ذهنی خارج شود و به خدایت خود زنده گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

✨ هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

✨ هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

و حال باید بدانیم که:



دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها ما را تنبل می‌کند و تحرک و پویایی را که همان کار کردن روی خود است را از ما می‌گیرد و سبب می‌شود که شکر و صبر الهی را نشناسیم و پای جبر تنبلان را گرفته که ما محکومیم که به این روش زندگی ادامه داده و خود را در گور من ذهنی قرار دهیم، درحالی که خداوند و زندگی لحظه‌به‌لحظه به دنبال تغییر دادن ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

✽ ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

✽ ترک کن این جبر جمعِ مَنبَلان

تا خبری یابی از آن جبرِ چو جان

و حال باید بدانیم که:

آیا ما قبول داریم که می‌توانیم تغییر یابیم؟

و آیا دارای پذیرش تغییر می‌باشیم؟

و آیا می‌توانیم نسبت به من ذهنی مان بمیریم تا به خدایت درونمان زنده شویم؟

پس باید جبر من ذهنی مان را ترک کنیم و در اطراف اتفاق لحظه فضا را باز، که تا متوجه شویم که سرّ من ذهنی این بوده است که ما نیازمند به زندگی و خداوندیم و همه ما انسان‌ها مجبوریم، که به بی‌نهایت او زنده گردیم و هیچ راهی غیر از آن وجود ندارد. یا باید در من ذهنی مان بمیریم و از بین برویم؟ یا از سرّ جبر چون جان که همان زنده شدن به خداوند است آگاه شویم که جبر تنبلان آمده است، که جبر فضاگشایی را بفهمیم. چراکه فضاگشایی جبر است و عاشق باید همیشه فضا را باز کند.



✨ چهارمین عامل:

این است که بدانیم:

طرح زندگی این گونه بنا شده است که به خداوند زنده شویم و ابدیت او که هشیاری این لحظه است جبر الهی است.

و حال سؤال مهم و اساسی این است که:

چقدر در این راه صادق و راستین هستیم؟

و آیا این مسئله مهم و اساسی را سطحی و پیش پا افتاده فرض می‌کنیم؟

یا عمیقاً درک کرده و با کمال صداقت و یک‌رنگی و بدون ریاکاری و دورویی و نفاق به نمی‌دانم‌های خود صادقانه اقرار

می‌کنیم؟

و از نیرو و خرد زندگی در این راه کمک و یاری می‌طلبیم؟

و آیا با صداقت کامل در این راه فضاگشایی کرده؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

✨ چون نبودش تخمِ صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

✨ گرچه بر آتش‌زندی دل می‌زند

آن ستاره‌ش را کفِ حق می‌کشد

و حال باید بدانیم که





با فضاگشایی ذهنی دردهای ناهشیارانه را می‌کشیم که هیچ‌گونه ثمره و نتیجه‌ای را در بر ندارد و از روی صداقت نیست، بنابراین جرقه آن نمی‌تواند شمع حضور ما را روشن کند، چراکه دست خداوند آن را می‌گشود و خاموش می‌گرداند. و همین‌چنین ما را در کار فضاگشایی و در کار اعتراف و اقرار کردن به پیمان عهد الست فراموشکار می‌کند.

✨ و عامل پنجم:

عدم طلب حقیقی:

و آیا ما طلب حقیقی داریم که به خداوند زنده شویم؟

و آیا رسالت خود را می‌دانیم که برای چه به دنیا آمده‌ایم؟

و هدف از آفرینش ما چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

✨ در طلب زن دائماً تو هردو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

یعنی باید بدانیم که:

برای به‌دست آوردن هر چیزی قانون جبران را رعایت کنیم و زحمت فراوانی بکشیم و طلب واقعی داشته باشیم، و لحظه‌به‌لحظه طلب خود را به نمایش بگذاریم و فعالانه پرهیز و تقوا از همانیدگی‌ها. زیرا که خود این طلب واقعی و زنده شدن به خداوند است که بهترین راهنمای ما می‌باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

✽ کین طلب در تو گروگانِ خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

✽ جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

پس در نتیجه:

طلب در ذات وجودی ما نهادینه شده است و یک مکانیسمی است که ما را به سوی زندگی و خداوند می‌کشد. و اصل ما طالب زنده شدن به خداوند است، نه این که اصل ما میل به همانیدن و رفتن به جهان مادی داشته باشد. و هر طالبی سزاوار مطلوب خودش است. درحالی که من ذهنی طالب چیزهای مادی این جهانی است و می‌خواهد که به آن‌ها برسد. ولی انسان عاشق میل و گرایش به زنده شدن به خداوند را دارد و کوشش می‌کند تا این طلب روزبه‌روز در آن زیادتر گردد، و با فضاگشایی بیشتر از جنس زندگی و خداوند می‌شود و طلب او افزون‌تر، که می‌تواند او را از چاه تن همانیدگی‌ها بیرون آورد.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

✽ ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟



خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق قسمت ۷۰۷

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گرامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد

وان یوسف چون شکر، ناگه ز سفر آمد

ای انسان که مانند بازرگانی هستی و شیرینی و شکر را از سرزمین الهی به دنیای ماده می‌آوری هر لحظه دارد شکر به درون تو می‌ریزد کافی ست مقاومت را برداری تا شکر از تو بگذرد و به دنیای اطرافت بریزد و دنیای تو و اتفاقات اطرافت را عوض کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ روح آمد و راح آمد، معجون نجات آمد

ور چیز دگر خواهی، آن چیز دگر آمد

هشیاری و آگاهی تو آمده، آسایش برای تو در این لحظه آمده، معجون پیروزی تو بر من ذهنی آمده، معجون آزاد شدن تو از ذهنیت آمده، معجون اراده آزاد تو آمد هر چیزی که در دنیای اطرافت چه از نظر معنوی و چه از نظر مادی بخواهی برای تو آمده است، کافی ست بگذاری به زندگی ات بیاید و با ذهن مانع سازت مشکلی ایجاد نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ آن میوه یعقوبی و آن چشمه ایوبی

از منظره پیدا شد، هنگام نظر آمد

تو مانند میوه یعقوب هستی تو همان چیزی هستی که نتیجه تلاش‌های یعقوب روی زمین بوده تو زیبایی و هشیاری به کمال رسیده هستی و همه چیز با خودت داری تو چشمه شادی و فراوانی هستی که بر اثر صبر ایوب به وجود آمده هنگام



آن شده که آن هشیاری به کمال رسیده از غیب به عالم ماده بیاید نتیجه کشت‌های خوب خود را در اطراف ببینیم، هنگام آن است که به آن نظر الهی تبدیل بشویم و بدانیم که فراتر از هر فرمی در اطرافمان هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ خضر از گرم ایزد بر آب حیاتی زد

نک زهره غزل گویان در برج قمر آمد

به خاطر لطف و کرم خدا خضر به آب حیات آرامش و شادی و خلاقیت و قدرت خدا دست پیدا کرد به آب حیات اراده آزاد و سازندگی دست پیدا کرد، به آن کوثری که خداوند در اختیار ما قراردادده و دنیای درون و بیرون ما را عوض می‌کند، دست پیدا کرد و شبیه به سیاره زهره که همیشه شاد و خندان در آسمان قرار دارد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ آمد شه معراجی، شب رست ز محتاجی

گردون به نثار او، با دامن زر آمد

پادشاه آسمان‌ها و زمین آمد ما از من ذهنی‌مان آزاد شدیم، فهمیدیم که هیچ احتیاجی به بیرون نداریم، هر چه می‌خواهیم اعم از نعمت‌های مادی و معنوی درون خودمان است. به قول مولانای عزیز

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

آسمان‌ها و زمین در اطراف ما می‌گردند تمام کائنات در اطراف ما می‌گردند و منتظر هستند تا ما اراده کنیم و تمامی نعمت‌ها و شادی و آرامش و قدرت و هدایت و خوشبختی را به ما بدهند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ موسیٰ نِهان آمد، صد چشمه روان آمد

جان همچو عصا آمد، تن همچو حَجَر آمد

موسی آمده تا به ما شادی بدهد صدها و هزاران چشمه شادی و خلاقیت و سازندگی و ایده‌های نو به سمت ما آمده تا ما دنیای درون و بیرون خود را متحول کنیم، جان همانند عصای موسی آمده تا من ذهنی سفت و سخت ما را به چشمه روان زندگی و سازندگی تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ زین مردمِ کارافزا، زین خانهٔ پرغوغا

عیسی نخوردَ حلوا، کاین آخرِ خر آمد

ما که همانند عیسی هستیم، از مردم و دعوای آن‌ها و مشکلات و دردهایی که درست می‌کنند و هویت‌هایی که به ما می‌دهند هیچ حلوایی نمی‌خواهیم. ما مردم و کارافزایی‌هایشان را به حال خود رها می‌کنیم، زیرا این‌ها همانند غذای خر است و ما هشیاری الهی هستیم. غذای ما شادی الهی، آفرینندگی در درون و بیرون و توجه زنده ماست، غذای ما روح درونمان است و به هیچ چیزی در بیرون نیازی نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ چون بسته نبود آن دم، در شش جهت عالم

در جُستنِ او گردون، بس زیر و زبر آمد

چون دم زندگی و توجهٔ زنده ما در تسخیر همانیدگی‌ها نبود و توجهٔ زنده ما در دست خودمان بود، از جست‌وجوی ما که به دنبال خدائیت خود هستیم، آسمان‌ها و زمین دگرگون شدند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ آن کاو مَثَلِ هدهد بی تاج نُبَد هرگز

چون مور ز مادر او بر بسته کمر آمد

ما همانند هدهد همیشه تاج پادشاهی و خداییتمان را به همراه داریم، ما مالک دنیای درون و دنیای فرم هستیم ابر و ماه و فلک و همه دنیای فرم در اختیار ما هستند. ما همانند مور که آماده به دنیا می‌آید از همان اول که به این دنیا آمدیم تاج پادشاهی خود را در سرمان داشتیم و پادشاه و مالک دنیا بودیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ در عشق بُودِ بالغ، از تاج و کمر فارغ

کز کرسی و از عرشش، منشورِ ظفر آمد

از عشق الهی ما بالغ هستیم، نیازی به چیزهای مادی برای بالغ بودنمان نداریم. به روی حضور و خدایت خودمان ایستاده‌ایم با تکیه بر حضور خودمان بالغیم، با تکیه بر خودمان پادشاهی این دنیا را داریم. نیازی به تاج و تخت برای اثبات پادشاهی خود نداریم، از ذره ذره وجودمان منشوری پیروزی و شادی به اطرافمان پخش می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

✓ باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت‌خو

زو پُرس خبرها را، کاو کانِ خبر آمد

بقیه این مطالب را از سلطان پُرس سلطانی که در درون همه ما هست، سلطان که خودت هستی، سلطانی که سخاوت‌خو هست و هر چی بخواهی در اختیارت قرار می‌دهد. از او بقیه اخبار را پُرس، زیرا که معدن اخبار الهی است و راه را به تو نشان خواهد داد.



با تشکر از زحمات همه دوستان گنج حضوری عزیز به خصوص آقای شهبازی دوست داشتنی ❤️❤️❤️

عباس از شیراز







به نام خدا

با سلام و تشکر خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبودِ خلیل، اقل بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لأحب الأفلین

آن کسی که حالش کم و زیاد می شود، یعنی اگر یک همانیدگی زیاد شود حالش خوب و اگر یک همانیدگی کم شود، حالش بد می شود، در این صورت این آدم، خدای ابراهیم خلیل، یعنی خدای واقعی را نمی پرستد. در حالی که اصل ما از جنس شادی، آرامش، عشق، حس امنیت و خرد کل است و ما از جنس اقلین نیستیم.

خیلی از ما آدم‌ها، ممکن است در طول زندگی ثبات نداشته باشیم. لحظه‌ای شاد و لحظه‌ای ناراحت، نیمی از روز شاد و نیمی از روز غمگین، فصلی از سال سرخوش و فصلی از سال افسرده بوده باشیم. در این شرایط اکثراً ممکن است در ذهن مانع تراشی کرده که دلیل ناراحتی من فلان کس یا فلان اتفاق است. مقصر پدرم است، مادرم است، دوستانم هستند، دوران بد کودکی و زمانه است. این سبب‌سازی‌ها در ذهن در نهایت ممکن است، منجر به دشمن تراشی شود و لذا از دیگران و اجتماع دوری کنیم. با زیاد شدن دردها، گاهی هم ممکن است به روانپزشک مراجعه کرده و آن‌ها به ما مارک بیماری‌های روحی مثل افسردگی، وسواس فکری، بیماری دو قطبی و غیره بزنند. خیلی از ما، ممکن است تنها چاره و راه حل مشکل خود را خوردن دارو بدانیم. در حالی که دارو یک مسکن موقتی می‌باشد. این داستان زندگی یکی از



اعضای خانواده من است که من با دیدن درد در او، ابتدا خودم و سپس همسرم را مقصر اصلی می‌دیدم و دائم خودم و ایشان را ملامت می‌کردم و او را هم نصیحت می‌کردم و یا افراد خانواده که من ذهنی داشتند او را نصیحت می‌کردند. ملامت روزبه‌روز مرا رنجور می‌کرد و هرچقدر هم سعی می‌کردم او را نصیحت کنم، فایده نداشت و آن فرد ستیزه‌اش بیشتر می‌شد. او به روانپزشک مراجعه کرده بود و روانپزشک به او گفته بود که بیماری دو قطبی دارد و این صحبت را قبول کرده بود و از اجتماع دوری می‌کرد. پس از مدتی با فضاگشایی، ابتدا متوجه بیماری همانیدگی در خودم شدم و پذیرفتم که بیماری دارم و ملامت را رها کردم. سپس نصیحت را کنار گذاشتم و امروز مولانا به ما گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴

کس به زیر دَمِ خر خاری نهد

خر نداند دفعِ آن، بر می‌جهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۵

بر جهد، و آن خار، محکمتر زند

عاقلی باید که خاری بر کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶

خر ز بهر دفعِ خار از سوز و درد

جُفته می‌انداخت، صد جا زخم کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷

آن حکیمِ خارچین اُستاد بود

دست می‌زد جا به جا می‌آزمود



و مولانا می‌فرماید، نصیحت‌های من ذهنی، چه من باشم چه دیگر اعضای خانواده و حتی پزشک، مانند گذاشتن خار زیر دُمِ خر می‌باشد که خارها را محکم‌تر می‌کند. حال باید فرد عاقلی مثل مولانا و پیر درونی ما بیاید و آن خار را خارج کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴

گفت: هر دارو که ایشان کرده‌اند

آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند

آن فرد به روانپزشک رفته بود و روانپزشک فقط دارو به او داده بود، به‌علاوه زدن مارک بیماری و ایشان هم قبول کرده بود که فقط دارو استفاده کند و این بیماری در اثر مشکلات کودکی است و یا ژنتیکی است و درمانی ندارد. محیط کار را رها کرد و می‌گفت من به‌دلیل این بیماری نباید ازدواج کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

پیغمبران گفته‌اند در دل انسان بیماری به نام بیماری همانیدگی وجود دارد که باعث می‌شود انسان در مسیر اصلی حرکت نکند و از اصل خود و خدا دور شود و اصل خود و خدا را نشناسد و این بیماری به ما آسیب می‌زند. انسان بیمار ممکن است، در ذهن سبب‌سازی کند و عوامل بیرونی را نیز مقصر بداند. درحالی‌که مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر



هر خیر و شری که به ما می‌رسد توسط آن مسبب، یعنی خداست و این اشتباه است که فکر کنیم این‌ها از اسباب و چیزهای بیرونی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

جانِ سر، بر خوانِ دمیِ فهرستِ طب

نارِ علت‌ها نظر کن ملتَهَب

می‌گوید عزیز من فقط فهرست و لیست مرض‌ها را بخون. بین چند صد جور مرضی وجود دارد که آتش آن‌ها دائماً زبانه می‌گشدد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷

ز آن همه غُر‌ها درین خانه ره است

هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها، چه است

و از این همه بیماری‌ها به خانه بدن تو راه هست و بدان هر دو قدم که می‌روی یک چاه کژدم هست که ممکن است در آن بیفتی و دچار درد شوی. اما مولانا، ما را امیدوار می‌کند که اگر بتوانیم نقائص خود را شناسایی کنیم، می‌توانیم نجات پیدا کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود، دو اسبه تاخت



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرَد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌پرَد خود را کمال

و ما چون این را بیماری را نمی‌شناسیم و نقص خود را نمی‌بینیم و خودمان را کامل می‌دانیم، نیاز به آموزش معنوی و اصلاح خود نمی‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۳۸

بر نویس احوالِ پیرِ راه‌دان

پیر را بگزین و عینِ راه دان

انتخاب پیری هم‌چون مولانا، گوش دادن به سخنان او و همراه بودن با کسانی که در این راه روی خودشان کار می‌کنند و کنار گذاشتن عقل من‌ذهنی، خود راه را به ما نشان می‌دهد، درست مثل وقتی که در اثر تسلیم و فضاگشایی، و وصل شدن به خرد درون خود، راه چالش برایمان می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نُکس، پیشِ این طیب

بر زمین زن زَرّ و سرّ را ای لیب

اگر نمی‌خواهی این مرض برگردد، وقتی اتفافی می‌افتد، نگو من می‌دانم و زر همانیدگی‌های مادی و این عقل سر، که از همانیدگی‌ها می‌آید را بر زمین بزن. توجّهت را روی خودت بگذار و نگذار جذب بیرون شود. چون اگر به بیرون توجّه کنی، دنبال سبب‌سازی ذهنی، مانع‌بینی و دشمن‌تراشی می‌روی. ساکت باش و در برابر اتفافی فضاگشایی کن و اتفافی را



مارکِ خوب و بد نزن. با اتفاق نَجَنگ، تا خدا پاداش ساکت بودن تو را بدهد. پاداش آن، اداره اتفاق به دست کُن فکان می باشد. او می گوید بشو و می شود.

زهرا از اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)